

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

حجت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

جلسه ۵ - دوره ۱۹ خودشناسی

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث به اینجا رسید که عرض کردیم ورود در بهشت سعادت هریک از ما در گرو شناخت هریک از ما نسبت به خود است و بدون خودشناسی امکان شناخت مقصد یعنی بهشت و راه ورود و وصول به این مقصد را نداریم. یقیناً ما نیاز به خودشناسی داریم و تأیید خودشناسی در تأمین این خواسته مشترک بین همه ما که عبارت از بهشت است این است که در تعریف بهشت گفتیم که بهشت آنجایی است که همه چیز مطابق با میل و خواسته‌های ما باشد و مطابق با میل و خواسته‌های ما هم بماند. اگر ما و خواسته‌های ما یک خواسته‌های دنیایی و مادی باشد بهشت ما هم دنیا می‌شود. اما اگر ما و خواسته‌های ما غیرمادی و غیر خواسته‌های دنیایی باشد مصداق واقعی بهشت ما هم عوض می‌شود. دیگر دنیا نمی‌تواند بهشت ما باشد. پس سعادت همه ما یا شقاوت همه ما هر دو در گرو این است که خودمان را بشناسیم به خودشناسی برسیم. از حقیقت جان خودمان با اطلاع باشیم. عرض کردیم تا یک ظاهر بلفعلی داریم که ظاهراً می‌شناسیم که آن حیوانیت بلفعل است. این ظاهر بلفعل ماست. اما یک حقیقت منتهی پنهان مخفی داریم که تمام تلاش ما در این مباحث خودشناسی این است که آن باطن پنهان را آشکار کنیم. برملا کنیم. یوم توبل السرائر. قیامت آنجائیست که باطن‌ها رو می‌شود. اگر ما نتوانیم اینجا به درجه‌ای از معرفت نسبت به خود برسیم که باطن جان ما ظاهر و آشمار بشود و رو نیاید و به تعبیر دیگر دیده باطن بین ما باو بشود که همه اینها لازم است. دیده باطن بین اگر باز نشود با این چشم سر که دیده ظاهر بین ماست. امکان دسترسی به آن باطن جان ما نیست. اگر دماسنج بتواند فشار را اندازه گیری کند این چشم سر ما هم می‌تواند آن باطن جان ما را ببیند. هر چیزی وسیله مناسب با خودش را می‌خواهد. برای گرم کردن بخاری. برای سرد کردن کولر. برای سنجیدن فشار دستگاه فشار. برای دما دماسنج. برای شناخت بهشت نیاز به چشمی غیر از این چشم ظاهر داریم. یکی از مشکلات و موانع بر سر راه خودشناسی عرض کردیم این است که وقتی ما می‌خواهیم به خودمان مراجعه کنیم. با وجود اینکه خودمان خودمان هستیم. غیر نیست. ظاهراً باید مراجعه به خود کار آسانی باشد. اما کار بسیار سخت و دشواری است. خودشناسی علیرغم اینکه خودشناسی دیگرشناسی نیست که بگوییم سخت است. اما همین خودشناسی چون مربوط می‌شود به باطن جان ما و حقیقت نبوی در فطرت ما که پنهان است. ناخودآگاه است. کار بسیار دشواری است. ما مراجعه می‌دهیم می‌گوییم به خودتون مراجعه کنید اما شما چون دو تا خود دارید به خود بلفعل. به خود حقیقی واقعی بلقوه. که در مرحله استعداد هنوز شکل نگرفته. هنوز صورت پیدا نکرده. هنوز کامل نشده. هنوز رو نیامده. ظاهر نشده. بنابراین اونی که ما معمولاً بهش مراجعه می‌کنیم همانی است که چشم سرمان می‌بیند. فلذا وقتی در مقابل آئینه قرار می‌گیریم. می‌گوییم که چه می‌کنی؟ می‌گوید دارم خودم را نگاه می‌کنم. و هیچ احساس نمی‌کنیم. در این جلسه‌ای که به کار می‌بریم داریم مسامحه می‌کنیم. داریم کوتاهی می‌کنیم. داریم بی توجهی و بی دقتی می‌کنیم. آیا واقعاً خود ما اینی هستیم که توی آئینه می‌بینیم؟ آیا خود ما دیدنی است با این چشم؟ آیا حقیقتاً خود ما این هستیم؟ که بشود با این چشم دید؟ اگر که خود ما این هستیم آن معنایی است که از خودمان می‌یابیم. (حالا دقت کنید داریم می‌رویم سراغ آن خود حقیقی) اینها احتیاج به توجه دارد، احتیاج به تذکر دارد، تنبیه می‌خواهد، به مراجعه به خود واقعی ات کن. ببین مفهومی که از خودت می‌فهمی این مفهوم قابل تقسیم است؟ این مفهوم قابل تقسیم نیست اما آنی که توی آئینه می‌بینی از بدنت قابل تقسیم است. دست راست. دست چپ. سمت راست، سمت چپ، چشم راست، چشم چپ. نصف خود نداریم. خودت نصفه نمی‌شوی. بگویی نصفه‌ام را فهمیدم نصفه‌ام را نمی‌فهمم. نیمه شدم. نصفام اینجاست. نصفام جای دیگر است. درحالیکه در اعضاء جوارح بدن و ظاهر ما که توی آئینه می‌بینیم این تقسیم ممکن است. اینهایی که جبهه رفتند نصفشان را گذاشتند جبهه، نصفشان آمدند اینجا. به دست اش به پایش. متلاشی شد. از بین رفت. منفجر شد. اینجا که آمد مثلاً می‌بینی به دست ندارد، به پا ندارد. دو تا پا ندارد، دو تا دست ندارد، چشم هم ندارد. هیچ کس به اینها نرسیده که بگویی باقی خودت کو. یعنی آن باطن جان ما هوشیار است، ما توجه نداریم. علم داریم می‌فهمیم اما علم به علم نداریم. توجه به این که می‌فهمیم نداریم. همه مشکل اینجاست. نمی‌گوییم نصف دیگر ات کو؟ باقی ات کو؟ می‌خواهی صدایش کنی، قبلاً مثلاً می‌گفتی حسن آقا. حالا نمی‌گویی نصف حسن آقا. هنوزم می‌گی حسن آقا. با اینکه دو تا چشم اش را جا گذاشته. دو تا پایش را جا گذاشته

توی جبهه. خودش وقتی می‌خواهد بگوید من، نمی‌گوید نیم من. آن موقع می‌گفت من. من فلان کار را کردم. من فلان چیز رو می‌خوام. هنوز هم که نصف بدن اش را آنجا گذاشته، می‌گه من. این معنا و مفهومی که ما از من و خود می‌یابیم هر کسی خودش را می‌یابد. این حکایت از این می‌کند که ما یک من بلفعل داریم. یک حقیقت پنهان ناخودآگاه بلقوه. همه تلاش ما در مباحث خودشناسی این است که آن باطن را ظاهر کنیم. یعنی مراحل تکامل یک انسان را قبل از اینکه به صورت تکوینی و حرکت جوهری طی کند ما این مراحل را طی کنیم. موتوا قبل أن تموتوا. یعنی قبل از اینکه مرگ برسد، شما مرگ را برسانید. بمیرید قبل از اینکه بمیرید. یعنی دو تا مرگ داریم. دو تا قیامت داریم. دو تا برزخ داریم. حاسبوا قبل أن تحاسبوا. دو تا حساب رسی داریم. یک حساب رسی اینجا، خودت به حساب خودت می‌رسی. یک مرگ اختیاری خودت می‌گیری. یعنی باطن جانان را آشکار می‌کنی. رو می‌کنی. خودت را پیدا می‌کنی. معرفت النفس پیدا می‌کنی. هدف از خلقت انسان اصلاً همین بوده که انسان به اینجا برسد. موتوا قبل أن تموتوا. بنابراین آن کسانی که انسان را یک موجود مادی می‌دانند یعنی از این دیدۀ ظاهربین پا فراتر نگذاشته‌اند. آنچه را که چشم‌شان توی آئینه می‌بیند می‌گویند این خودم. بهشت اینها با بهشت این کسانی که بیش از این دید پیدا کردند و حقیقت جانشان را هم دیدند فرق می‌کند. یعنی حقیقتاً فرق ندارد آنها هم باطن جانان همین بهشت است. همین خواسته است. اما چون نفهمیدند، چون ندیدند در نتیجه سیری که طی می‌کنند برای رسیدن به بهشت با سیری که کسانی که دیده‌اند طی می‌کنند متفاوت است. کسی که به خودشناسی واقعی نرسیده نمی‌تواند سیر سعادت و کمال اش را به طور اختیاری طی کند. این ره که تو می‌روی به ترکستان است. باطناً با همه وجودت می‌خواهی برسی به جائیکه همه چیز مطابق میل شما باشد. اما داری توی مسیری حرکت می‌کنی که هیچ چیز مطابق با میل شما نیست. و نهایتاً به جایی می‌رسی که از آن تعبیر می‌کنیم به جهنم. و جهنم بینهم و بینما یشتهون (قرآن می‌فرماید جهنم آنجائیست که حائل می‌شود فاصله می‌افتد بین انسانها و آنچه را که می‌خواهند) هرچی را می‌خواهند نمی‌رسند. جهنم یعنی محل حسرت، محل ناکامی، محل غصه خوردن، اندوه، غم، حزن، گرفتاری، پشیمانی، پریشانی، اضطراب، نگرانی.

بهشت کجاست؟ و هم فی مشتهت انفسهم خالدون. و فیها ماتستهی النفس. هرچه بخواهند میشود. هرچی بخواهند می‌رسند. اگر از ما سؤال کنند شما چه می‌خواهی. خواسته واقعی شما چیه؟ می‌گوییم خوردن، خوابیدن. بهشت کجاست؟ دنیا، اما اگر به باطن جان خودمان مراجعه کنیم می‌بینیم که از دنیا خوشمان نمی‌آید. به مقدار عمیق تر بشویم چشم‌های دیگری که خدا به ما عنایت کرده آنها را هم به کار بگیریم. إن الله اربع الیمین. هر عبدی چهار چشم دارد. اینان یبصر فیهما امر دینه و دینا، ۲ تا چشم که با آن دو تا چشم امر دین و دنیای خودش را می‌بیند و اینان یبصر بینها او آخرت و دو چشمی که امر آخرت است را با آنها می‌بینید. اگر این چشم‌ها باز شد به نگاه می‌کنی به وضعیت دنیا، خودت و خواسته های خودت و تأمین اش در دنیا. می‌بینی دنیا جای شما نیست. مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

رسیدن به این مسائل خیلی مهم است. گفتن اش و شنیدن اش. البته جوری گفتن که جا بیفته. یعنی شنونده بیابد. و جوری شنیدن که نفوذ کند در قلب شما. هر دوش مهم است. نام فرستنده باید دقیق و نیرومند بفرستد، هم گیرنده باید قوی بگیرد. اونی که مهم است این است که ما خودمان را در معرض قرار بدهیم. إن فی ایامکم نفحات. در ایام عمر ما یک وزش هایی وجود دارد. وزش های معنوی. افرادی نفس هایی را می‌زنند. حرف هایی را به ما منتقل می‌کنند. عبرت هایی در این عالم به چشم ما می‌خورد. به گوش ما می‌رسد. علی متعرضوا لها. دستوری که به ما دادند این است که خودتان را در معرض اینها قرار بدهید. خودتان را در معرض وزش های معنوی قرار بدهید. اگر که الآن بیرون دارد باد می‌آید. شما اینجا نشستید. درها را هم بسته‌اید. خوب از آن باد و آن وزش و آن نسیم محروم می‌مانید. اگر جایی دارند خیراتی می‌کنند. برکاتی دارد نازل می‌شود. از آسمان دارد باران می‌آید. شما اینجا زیر سقف نشستی از باران محروم می‌شوی. باران به شما نمی‌خورد شاید هم بارانی بیاید اما علی ایحال اینجا که نشستی از باران خبری نیست. چرا؟ چون خودت را در معرض قرار ندادی. اما اگر رفتی بیرون نعمتی بیاد. بارانی بیاد. اگر قرار باشد آن باران به شما اصابت کند آنجا جایش است. علی متعرضوا لها. خودتان را در معرض قرار بدهید. انسان عاقل خودش را در معرض قرار می‌دهد. کلمات خدا، آیات قرآن، کلمات معصومین (ع)، اینها نفحات الهی است. آن وزش های معنوی است. خودتان را در معرض قرار بدهید. شبانه روز ما چقدر حرف های مزخرف، بیهوده، لغو باطل می‌شنویم. چقدر آدم های عوضی نادرست، ناباب می‌بینیم. و چقدر حرف های صحیح سنجدیده، درست، عقلایی، الهی می‌شنویم. چقدر آدم های سالم، نرمال، کامل، مخلوق به اخلاق صحیح اسلامی است، الهی است که وقتی نگاه می‌کنی یاد خدا می‌افتی. نگاه می‌کنی همه حقایق جانت را در وجود او می‌بینی. آینه وجود شما می‌شود. این است که انتخاب شغل خیلی

مهم است در زندگی. کجا کار می‌کنی؟ کجا تحصیل می‌کنی؟ با چه کسی نشست و برخاست داری؟ همنشین های شما چه کسانی هستند؟ صداهایی که به گوش شما می‌خورد اینها چه صدایی است؟

آیا اینها حکایت از این می‌کند که خودت را در معرض قرار دادی؟ نمی‌گوییم اگر کسی در یک شرایطی بود که در معرض بود. حتماً رشد می‌کند به کمال می‌رسد. نه ممکن است گیرنده اش ضعیف باشد. اما اگر گیرنده سالم باشد. تا در معرض قرار نگیرد. این دستگاه‌های موبایل شما تا وقتی شما در زیرزمین هستی ارتباطش با بیرون قطع است در معرض اینکه آنتن بده نیست. امواج مخابراتی فلذا وقتی می‌خواهی تماس بگیری می‌روی حرکت می‌کنی. می‌گردی. این ور و آن ور، ببینی کجا در معرض است. می‌گویی برویم یه جایی که آنتن بدهد. همان کلامی که حضرت امیر(ع) فرمود: عجیبه. موبایل می‌خواهی آنتن بدهد. میری این ور و آن ور. این اتاق، آن اتاق. اینقدر اینور و آن ور می‌کنی تا این آنتن بدهد. خودت همه وجودت، همه زندگی‌ات، همه هستی‌ات آنتن نمی‌دهد. خودت را در معرض قرار نمی‌دهی. آنهایی که خیلی به حساب خودشان نگران خودشان هستند، نگران سرنوشت خودشان هستند، وقتی می‌خواهند خودشان را در معرض قرار بدهند می‌روند کتاب‌های نمی‌دانم چی چی و این دانشمندان کجایی و فیلسوفان غربی و شرقی و فرق نمی‌کند. اینجوری خودشان را در معرض قرار می‌دهند. واقعاً این در معرض است؟ بله در معرض است؟ منتهی در معرض لوله فاضلاب چاه توالت غربی‌ها. کله‌های بو گرفته، متعفن که می‌دانیم اینها از خودشان است. همینجور نشسته از خودش، گرچه انسان از خودش هم بخواد حرف بزند باید از بیرون یه چیزهایی به گوشش بخورد. نمی‌شود. همه آنها هم اگر چیزی گفتند حرفی زدند، مطالب درستی دارند. از انبیاء گرفتند. اولین انسان روی زمین پیغمبر بوده، هیچ کس از تعالیم انبیاء جدا نیست. بگوید مال خودم است. حرف‌های خودم است، من خودم رسیدم. خود که باشد انشاء الله در آینده می‌رسیم. پای خود که در میان بیاد هیچی نداری. هیچی. فلذا ما دقتی نگاه می‌کنیم به وضعیت موجود خودمان و دنیا. با آن نگاهی که اولیاء خدا به ما یاد می‌دهند. به نهج البلاغه مراجعه کنید می‌بینید که مملو از این دید است. مرتب مرتب مرتب. تمام این خطبه‌های حضرت، کلمات حضرت که این دید را به ما بدهد. وقتی با آن چشم که غیر از آن چشم ظاهر که اگر بخواهی آن چشم باز بشود باید این چشم را ببندی. خیلی مهم است. این نکته خیلی مهم است. ما بهمان می‌گوییم چشم‌هایت را باز کن. با این چشم‌ها نگاه می‌کنیم، باز می‌کنیم، می‌گویند وقتی رفتی خواستگاری می‌خواهی انتخاب همسر کنی، چشم‌هایت را باز کن. نکند اشتباه کنی. بیچاره می‌شوی، بدبخت می‌شوی. چشم‌هایت را باز کن. می‌روی آنجا می‌چشم‌هایت را باز می‌کنی این چشم را نگفتند. این چشم را که باز کردی منحرف می‌شوی. گمراه می‌شوی. چشم‌ات که دید دلت می‌خواهد. دلت که خواست دیگر عقلا کار نمی‌کند. دیگر آن چشمی که چشم واقعی است از کار می‌افتد. تموم شد. کلاه رفت سرت، می‌خواهی ازدواج موفق داشته باشی دفعه اول که رفتی چشم‌هایت را ببند و فقط گوش کن. فکر کن، چشم‌ات را که باز می‌کنی دیگر آن چشم باطن‌ات دیگر باز نمی‌شود. این چشم را ببند. یکی از اولیاء خدا می‌فرمود که من در یک حالت مکاشفه‌ای برایم اینجوری پیدا شد که چشم‌ام را که باز می‌کردم می‌دیدم جلویم دیوار است. چشم‌م را که می‌بستم می‌دیدم همه چیز را می‌بینم. می‌گفت دوباره تکرار کردم. گفتن شاید اشتباه می‌کنم. دوباره چشم‌م را باز کردم. با این چشمی که ما باز می‌کنیم تو کوچه و خیابان و نگاه به نامحرم و نامحرم فقط جنس مخالف و مسائل جنسی و اینها نیست‌ها. این ماشین‌های رنگ رنگی که شما توی خیابان‌ها می‌بینید همه‌اش نامحرم است، چشم‌ات را باز می‌کنی این و نگاه می‌کنی هی غصه می‌خوری. هی حسرت می‌خوری، عجب ماشینی است. اگر من این ماشین را داشتم. نامحرم. نمی‌تونی بخری، غصه به دلت می‌ماند. این چشم‌م را که باز کردی حواست رفت. حواست رفت یعنی باقی چشم‌ها بسته شد. چه مقدار از خودت واقعیت داری به همان مقدار چشم باطن‌ات باز می‌شود. فلذا وقتی در حال فکر کردن هستی، یک فکر عمیق دقیق این چشم‌ات اگر باز هم باشد نمی‌بیند. غرق در افکار خودت هستی. داری توی خیابان راه می‌روی. بهت سلام می‌کنند حتی گوش‌ات هم نمی‌شنود. از جلویشان رد می‌شوی سلام نمی‌کنی. بعداً گله می‌کنند می‌گویند چرا قبلاً جواب سلام ما را ندادی؟ می‌گویی حواسم نبود. یعنی حواسم اینجا نبود. و الا مبتلا به بیماری صرع که نیستی. در بیماری صرع حواس انسان هیچ جا نیست. کسانی که مبتلا به بیماری صرع می‌شوند یک مرتبه خاموش می‌شود چراغ شدن. نه اینجاست، نه اونجاست. هیچ جا نیست. اما نه کسانی که متمرکز می‌شوند در یک لحظه یک جا هستند جاهای دیگر نیستند. بعضی‌ها هم که اصلاً قدرت تمرکز ندارند دائم همه جای سر کلاس هستند، جای دیگر هستند، جای دیگر است جای دیگر است. اصلاً دست خودش نیست. این ذهن‌اش هر کجا دلش می‌خواهد می‌رود. بنابراین وقتی به حقیقت خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که هیچ یک از ما از وضع موجود خودمان راضی نیستیم از دنیا رضایت نداریم. نمی‌خواهیم. این دنیا را دوست نداریم. خوب که بررسی می‌کنیم می‌بینیم دنیا جای ما نیست. اگر بپرسند از شما که چرا تلاش می‌کنی شبانه روز می‌دوی؟ می‌گویی می‌خواهم فلان جور بشود - یه چیزی می‌گویی - یعنی

یه چیزی می خواهی که الان نیست. نشده. یعنی در حرکتام. بله ما در حرکت ایم. داریم از یه جایی به یه جای دیگه می رویم. اگر بپرسند کجا می خواهی بروی. راحت بنشین و لش کن. می گویی نه. می خواهیم. یه خواسته هایی داری. بعد می گوییم خوب چه می خواهی؟ می گویی می خواهیم دیپلم بگیرم. لیسانس بگیرم. فوق لیسانس بگیرم. کارم اینجور باشد. خانام اینجوری باشد. ازدواج کنم. بچه هایم آنجور. زندگی ام اینجور. شروع می کنی. حالا این خواسته ها تمومی دارد؟ تمومی ندارد. هرچی به ذهنت بیاید می گویی. هرچی هم به ذهنت نیاید می گویی الان دیگر یادم نیست. حالا تو بگو تا من یادم بیاید. هرچی بگویی می گوید آره می خواهیم. آن هم می خواهیم. اختصاص به من و شما هم ندارد. از یه بچه شروع کن. این بچه را شما دستش را بگیر ببر توی بازار. بازار اسباب بازی فروشی، اسباب بازی فروشی ها از آن دم بگو هرچی می بینی اینجا می توانی بخواهی. بگو، بگو برایت می خرم. اگر زرنگ باشد می گوید ندید بهت می گویم همه اش را بخر. آن تهاش را بخر. اگر به ما بگویند لذتی هست که به ما بگویند این لذت را می توانی داشته باشی می خواهی؟ می گوییم بله. بگویند بهشت می دانی کجاست؟ آنجا نیست که می رسی به یه لذت هایی یه لذت هایی هم هست بهت نمی دهند، نشانات می دهند، اما بهت نمی دهند. می گویی این بهشت است این جهنم است. باطن جانت اینها را می گوید قبول کرد اینهایی که گفتیم؟ حالا بیا دنیا را نگاه کن. دنیا همین است. چقدر چیزها می خواهی که نمی شود؟ کی هست دلش نخواهد ثروتمند نباشد؟ حالا کیه که ثروتمند هست؟ کسی که هرچقدر که از ثروت داره به همان مقدار راضیه می گوید و لش کن دیگر بس است دیگر؟ با اینکه نداند بیشتر هم می شود هیچ مشکل هم ندارد. دنیا جای راضی شدن نیست جای رضایت نیست بهشت نیست. قرار نیست دنیا با رسیدن به نعمت های دنیایی و لذت های دنیایی ما به بهشت برسیم. این نیست. اصلاً ما این نیستیم. این شکلی نیستیم، این شهوت نیستیم. اینا همه اش مشکل دارد. اینها لذت نیست. لذت خوب خوب دنیا حسرت است. لذت نیست. یه لذتی را به شما نشان می دهند. بهترین غذا را بیاورند بگویند این غذا، می توانی شما فقط نگاه کنی بهش. آیا چشم لذت می بره یا نمی بره. بالاخره نگاه هم خودش یه جور لذتیه. نگاه کن به این غذا. خوب نگاه کردم. بو کش. بو کشیدن این یه لذتی دارد. اما حق خوردن نداری ها. این شد مصیبت. دو تا لذت بهت دادند یکی گفتن نگاه کن. یکی گفتن بو بکش. دو تا لذت بردی. تا گفتن حق خوردن نداری همه آن لذت ها را از بین برد. صاف کرد. نه یه چیزی هم اضافه شد. دنیایی را بهش می چشانند این لذت را برایش محدود می کنند. این محدود کردن میشه شکنجه. تشنه ست آب رو بهش نشان می دهند نمی دهند بخورد. اگه نشان نمی دادند باز این خیال اش راحت بود. آبی درکار نیست. اما می آورند جلوی چشم اش نشان اش می دهند بهش نمی دهند. می گویند تا لب نهر می برندش تشنه برمی گردانند. این مصیبت است، این لذت نیست. لذت های دنیا همه اش همینه. بهترین غذا را بگذارند جلویت بگویند هم ببین، هم بو کن، هم بخور. مگه می توانی بخوری؟ یه خورده می خوری شکم ات پر می شود. شکم ات که پر شد حسرت اش شروع می شود. هرچی غذا لذیذتر، حسرت اش و غم اش و غصه اش بیشتر. که عجب من دیگه نمی تونم غذای به این خوشمزه گی را بخورم. هرچی لذت این غذایی که خوردی بیشتر وقتی تموم میشه اینجور نیست که هرچی ما بخواهیم می بدهند. یه مهمانی دعوت کردند حالا یه شام خوشمزه ای بهت دادند. یه پرس هم می گذارند جلویت تموم شد و السلام. دفعه دوم بخواهی بگویی یه پرس دیگه بیاور، می گویند تموم شد اولاً سهمیه ای بود. ثانیاً بیاورند هم بخواهی بگویی یه پرس دیگه بیاور کلی باید ثابت بکشی و کلی باید مایه بگذاری. یعنی اینها تمام اش شکنجه است. بعد هم وقتی داری پرس دوم را می خوری همه نگاهت می کنند اصلاً کوفتت می شود این غذا. بعد هم اسم می گذارند برات که فلانی شکمو یه لذت را اومدی یه خورده کش اش بدهی. یه لذت را به اندازه ای که خدا مقرر کرده بود قانع نشدی. آمدی یخورده کش اش بدهی بیچاره ات کردند. یک لذت از لذت های دنیایی را شما بگین که همراه با مصیبت و بدبختی و نقمت و بلا نباشد. همه اش همین است. تمام اینها تحریک حس لذت جویی و لذت خواهی ماست. تحریک اش واقعاً لذت نیست که. مارا تحریک می کند شکنجه می کند. اینها همه اش شکنجه است. خیال می کنی اگر به نامحرم نگاه کردی لذت بردی. شکنجه شدی. حس لذت جویی شما و شهوت شما تحریک شد تحریک شد. ارضا هم نشد به خواسته ات هم نرسیدی. اول مصیبت اول جهنم. دنیا جای خوبی نیست. فلذا اگر امید به آینده نبود. یعنی همه ما به امید آینده زندگی می کنیم. به ظاهر خودتان نه. به باطن جانتان مراجعه کنید. به امید آینده زندگی می کنیم حالا درست است الان سخت است حالا در آینده درست می شود. درست اش می کنیم. حال بگذار این کار رو بکنم بعد این کار رو بکنم. بعد این راه رو بروم بعد آن راه رو بروم. حالا این درس ها را بخوانم. بعدش بعدش. به امید آینده. حالا این امید آینده یه موقع امید واهی می گوییم امید کاذب. آخرش هم دنیاست از دنیا بیرون نرفتیم که با مرگ این دنیا تموم میشه. شد یه موقع نه امید صادق است. واقعاً پیدا کردی خودت را. فهمیدی واقعاً که باید چی بخواهی، خودت با شکم فرق داری. شکمت که پلو می خواهد خودت یه چیزهای دیگه می خواهی. اگر به آنها برسی لذت می بری. بهشت تو در خوردن نیست. در خوابیدن نیست. در شهوترانی کردن نیست. اینها وسیله ایست. ابزار است. خوب است. همه اش هم خوب است، یه جایش، معقول اش، سنجیده اش که لطمه به آخرت ما نزند همه اش خوب است. اما هدف نیست. ما این نیستیم که جلوی آئینه نگاه می کنیم. بگویی خودم. چی چی خودم؟ این بدنت هم نیست بعد حیوانیت هم نیست. این عکس اش است. صورت اش است. نقش اش است که توی آئینه افتاده. تازه عکس اش هم یعنی چی؟ یعنی بازتاب نور است. اگر نور نباشد همان هم نیست. نور را می گویی خودم هستیم؟

یه چیزی دیگر را به حساب خودت می گذاری؟ باز تاب نور. ببینید وقتی ما را به خودمان مراجعه دادند می گوئیم خیلی عالی است. به به به به. دنیا و زرق و برق دنیا چشممان را پر می کند. وقتی خودمان را پیدا می کنیم به باطن جان مان مراجعه می کنیم. می بینیم، نه بابا عجب دنیای کثیفی است. عجب دنیای بدی است. عجب محیط دار بلبلاء محفوف. این یه جایی است که با بلا و مصیبت پیچیده شده. اصلاً با بلا ساخته شده. تمام آجرهای این عالم را با مصیبت و بلا و سختی ها درست کردند. از هر طرفش می روی مصیبت است. وقتی به خودت مراجعه می کنی. می گویی پس برای چی من دارم کیف می کنم و زندگی می کنم. می بینی همه اش به امید است. به امید زنده هستی که آینده چه شود. بنابراین رضایت از حال این خبری نیست. بهشت نیست. هم در تلاش ایم. هم در حرکت ایم. اگر توی بهشت بودی می نشستی. می گویی رسیدم دیگر. به مقصد رسیدم. اگر می بینی در حال تلاش هستی. مضطربی، نگرانی، برنامه ریزی می کنی، بزار این کار را بکنیم، آن کار را بکنیم. این برنامه را اجرا کنیم. این فکر و به کار بزنم. اینها همه برای این است که می خواهی آینده را تبدیل کنی به یه جایی، یه چیزی که همه چیز مطابق با میل شما باشد و بماند. خوب این تفاوت بین دید ظاهری با دید باطنی. حالا این دید باطنی ما چه مقدار بلفعل است؟ گاهی بلفعل می شود. بیاییم جلسه. برویم موعظه گوش کنیم. برویم حدیثی بخوانیم. نهج البلاغه مطالعه کنیم. بلفعل می شود گاهی. علی نعرضوا لها. خودتان را در معرض قرار بدهید. بگذارید این دید باز شود. هرچی این دید باز شود. شما به سعادت خودتان و بهشت نزدیک تر می شوید. هرچقدر که خودتان را سرگرم دنیا و لذت های دنیا کنید بیش از حد ضرورت و بیش از حد وسیله و ابزار دور می شوید. از بهشت واقعیات دور می شوی. معنایش این نیست که سرگرم نباید بشویم ها. دقت کنید. تو مرحله بایدها و نبایدها نیستیم. تو مرحله هست و نیست ها هستیم. چی درست است چی درست نیست. ما که هستیم. نه چه باید بکنیم. سرگرمی های دنیا هم جایگاه واقعی خودش را دارد. یعنی یه موقع هایی باید خودت را سرگرم کنی. سرگرمی لازم داری. فلذا افراط نکنید و وقتی مواجه می شوید با مواظب این چینی یه مرتبه همه چیز را خراب نکنید، ظرفیت داشته باشید. کی بود ازش؟؟؟ بود. ظرفیت نداشت که وقتی تو آب خزینه حمام رفت یه مرتبه یه قانونی را کشف کرد. انقدر خوشحال شد با همان وضعیت لخت و عور از حمام زد بیرون. فریاد کشید یافتم یافتم یافتم. چی چی را یافتی، شلوارت را پایت کن. باعث شد دیگران هم یه چیزی بیان. حالا خلاصه از اینجا رفتی بیرون فریاد زنی یافتم یافتم یافتم. تحمل داشته باش. تازه اول کار است، اول بحث هستیم. انقدر حقایق دیگری در درون جان ما وجود دارد که الآن هنوز وقت قضاوت کردن نیست. زود نتیجه گیری نکن. صبر کن، حوصله کن، کم کم بایستی حقایق را شنید. آن وقت من حیث المجموع برنامه ریزی کن. حالا من شدم یک چنین موجودی. یک چنین راهی هم پیش روی من هست. حالا باید چه کار کنم؟ بعضی ها تو هر جلسه که می آیند یک تصمیم می گیرند تا آخرین جلسه. آخرین جلسه می فهمند هرچی تصمیم گرفته همه اش کشک است. می گوید خوب حالا همه را بذاریم کنار، تازه مثل اینکه می فهمیم، مثل اینکه هیچی نمی فهمیم. دوباره از اول بحث را گوش کنیم. این هایی که می گویم عین واقعیت است. اینها را می گویم که بعداً نگوئید نگفته بود. و الا باید اینها را طی کنید. با گفتن من هم درست نمی شود. من می گویم آقا الآن تصمیم نگیری ها. شما تصمیمات را می گیری. می گویی نه من کی تصمیم گرفتم. دور بعدی که آمدی می فهمی چه تصمیم هایی گرفتی خودت هم متوجه نشدی. هیچ راه دیگری هم نداره. بگوئیم ما نگوئیم نمی شود. بگوئیم همه ۱۰ جلسه ، ۲۰ جلسه، ۳۰ جلسه را همه را یه جا بگوئیم نمی شود. تبدیل اش کنیم به یه کپسولی بدیم بخورید که یهو یه جا همه اینها را باز نمی شود. هیچ راه دیگری ندارد. همه ائمه (ع) هم همه شان همین کار را می کردند. یه جمله می فرمودند بعد ولش می کردند. بعد خودت با خودت با این جمله سرو کله بزنی تا کم کم مرحله بعد مرحله بعد، مهم این است که ارتباطات قطع نشود. با این جملات. یه جمله امروز گفتند یه جمله هم می خواهند فردا بگویند اگر رفتی دیگر نیامدی آن وقت نتیجه گیری هایی کردی ولو خودت هم نفهمیدی و متوجه نشدی. نتیجه گیری هایی کردی که بعداً پشیمان می شوی، پس فعلاً نتیجه گیری نکنید. براساس این مباحث. دنیا خیلی جای بدی است. ولی خوب جایی است. هم خوب است هم بد. یعنی چی؟ یعنی چی اش را بعداً می گویم. هم خوب است هم بد. هرچی را گفتیم یه روزی بد است یه روزی بد و می گوئیم خوب است. این و خاطرتان از حالا جمع باشد تا جلسات آخر. که بعد هم دیگر به ما تذکر ندهید که این هایی که شما می گویی ممکن است یه عده یه چیز دیگه بفهمند یه جاهای دیگر بروند و یه جور دیگر بشنوند. از همین الآن گفتیم. این جلسه را هی گوش کنید دوباره نوارش را. که دیگر ما تکرار نکنی. گرچه می دانم گوش هم بکنید فایده ندارد. نتیجه هم نمی دهد. هرکسی توی مرحله ای که هست همان است. می گوئیم اینها را گوش نکن ها. اثر نکند این حرف ها درات. آن اثر کرد تموم شد رفت پی کارش. یکی از رفقا بود که در این مباحث شرکت می کرد. یه بحثی بود از این مباحث چنان برایش جا افتاد که بعد از جلسه آمد گفت از این به بعد اگر خودت هم برگردی از این حرف بگوئی نه اینهایی که گفتم همه اش بیخودی بود. دیگر من بر نمی گردم از این حرف. مسئله بحث اختیار بود. گفت چنان این بحث اختیار برای من جا افتاد که دیگر اگر خودت هم برگردی دیگر برای من حل شد. جا افتاد، دیگر من زیر بار حرف دیگر حتی خودت نمی روم. اینجوری می شود. بنابراین فقط بدانید همه حرف ها اینها نیست. یه حرف های دیگری هم هست.

